چهره‌ای تاریک در شاهنامه، سیمایی درخشان در اوستا

مصطفی کاویانی

ادیب و پژوهشگر شاهنامه

طوس، فرزند نوذر و نوادهٔ منوچهر شاهنشاه پیشدادی است. نخستین جلوهٔ وجودی طوس از دید *شاهنامه* در هنگامهٔ بلاخیزی است که امواج کوبنده و ویرانگر سیل خروشان سپاه توران به فرماندهی افراسیاب، یعنی تجسم زشتی و پلیدی و تبلور اندیشه‌های اهریمنی که وسوسهٔ جهانگشایی و آز و افزون‌خواهی گریبان فکر بیمارش را تا واپسین لحظات زندگی هرگز رها نکرد، متوجه مرزهای ایران‌زمین شد و در سرزمین دَهِستان پیکاری سهمگین و نبردی بی‌امان بین او و نوذر پیشدادی شاه ایران آغاز شد.

نوذر در این نبرد دهشتناک کم‌کم احساس شکست کرد. غم تلخکامی روزگار، شادی را از او گرفت. میدان پیکار از دیدش قربانگاهی دهشت‌انگیز و خوفناک شد. بیم و وحشتی جانفرسا بر وجودش مستولی شد. سخت در اضطراب بود. هیجانزده و نگران که، مباد که افراسیاب اهریمن‌خوی به فکر اسارت شبستان شاهی باشد و بدین منظور سپاهیانی را به فارس گسیل دارد. از این هراس گویی موی بر اندامش دشنه بود. فرزندانش طوس و گستهم را نزد خود خواند و گفت:

شما را سوی پارس باید شدن — شبستان بیاوردن و آمدن
وُ زان جا کشیدن سوی زاوه کوه — بر آن کوه البرز بردن گروه
از ایدر به راه سپاهان روید — و زین لشکر خویش پنهان روید

(*شاهنامهٔ جیحونی*، کتاب اول، ص ۲۰۵، ابیات ۲۴۵ تا ۲۴۷)

نوذر به فرزندان خود سفارش می‌کند که از راه اصفهان به پارس بروند. آنچه در این اندرز و سفارش نوذر مستتر است اینکه، او آگاه است که اصفهان شهری است بزرگ و از امکانات فراوان و

گرفتار آمدن نوذر به چنگ افراسیاب. رقم مصطفی_ تهران

نیروی نظامی توانمند و ذخیرهٔ کافی برخوردار است و مردم غیور اصفهان می‌توانند از جهات گوناگون یار و مددکار فرزندان او باشند و پنهان رفتن نیز به سبب روحیهٔ جنگی لشکریان است.

پس از شکست ایرانیان در کشتارگاه دَهستان و نابودی نوذر به دست افراسیاب ستم‌پیشه، زال با حدت ذهن و عمق اندیشه و تیزبینی ویژهٔ خود، طوس را که در دوران برنایی است و بی‌بهره از فرّه شاهی، شایستهٔ مقام سلطنت ایران‌زمین نمی‌داند.

به کردار کشتی‌ست کار سپاه — همش باد و هم بادبان تخت شاه
اگر داردی طوس و گستهم فر — سپاه است و گردان بسیارمر
نزیبد بر ایشان همی تاج و تخت — بباید یکی شاه بیداربخت

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۲۲۱، ابیات ۵، ۶، ۷)

اگرچه طوس از موهبت شاهی بی‌بهره ماند، اما در تمام طول زندگی، مقام بزرگی و شاهزادگی او محفوظ و مصون ماند و با عناوینی چون سپهبد زرینه‌کفش، شه نوذری و دارندهٔ کوس و درفش کاویانی، از عظمت و شکوه خاصی برخوردار و مورد احترام بوده است.

به گاه لشکرکشی کاووس به مازندران، توس که پولاد آبدیدهٔ میدان‌های رزم بود و نتیجهٔ غایی این جنگ را پیش‌بینی می‌کرد، چهرهٔ پرفروغی از خود نشان داد و با این لشکرکشی مخالف بود، اما یارا و توان بیان آن را نداشت و خواست از نفوذ و سیطرهٔ معنوی زال سود بجوید.

چنین گفت پس طوس با مهتران — که ای رزم‌دیده دلاور سران
مر این بند را چاره اکنون یکی‌ست — بسازیم و این کار دشوار نیست
هیونی تگ‌آور بر زال سام — بباید فرستاد و دادن پیام
که گر سر به گِل داری اکنون مشوی — یکی تیز کن مغز و بنمای روی
مگر زالش آرد ازین گفته باز — وُ گر نه سر آمد نشیب از فراز

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۲۵۱، ابیات ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۲)

زال زر هم در ممانعت و جلوگیری از رفتن کاووس به مازندران توفیقی نیافت. طوس همراه کاووس راهی مازندران شد و گرفتار و زندانی دیو سپید و رهایی او از زندان به دست جهان‌پهلوان رستم بود. طوس سپهبد در پیکار کاووس با شاه هاماوران نیز شرکت کرد و سرنوشتی همانند جنگ مازندران یعنی اسارت و زندان داشت.

ز بربرستان چون بیامد سپاه — به هاماوران شاددل گشت شاه
گرفتند ناگاه کاووس را — چو گودرز و چون گیو و چون طوس را

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۲۹۵، ابیات ۱۵۳و۱۵۴)

طوس در زمرهٔ هفت گرد دلاور گردنکشی است که همراه با رستم در شکارگاه افراسیاب به شکار می‌پردازند. در شکارگاه رستم پس از گفتن نام و یاد کاووس، جام خود را به شادی طوس نوش می‌کند.

تو ای میگسار از می بابُلی — بپیمای تا سر یکی بُلبُلی
به کف برنهاد آن درخشنده جام — نخستین ز کاووس کَی برد نام
که شاه زمانه مرا یاد باد — بگفت و بخورد و زمین بوسه داد
به کف برنهاد و زمین داد بوس — چنین گفت کاین باده بر یاد طوس

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۳۱۴، ابیات ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱)

در یورش سهراب به ایران، علاوه بر کاووس شاهنشاه ایران، نابودی و فنای طوس نیز منظور نظر سهراب بود.

برانگیزم از گاه کاووس را — ز ایران ببرّم پی طوس را

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۳۲۸، بیت۱۰۹)

همان طور که اشاره شد، سپهسالار طوس با عناوین زرینه‌کفش، شه نوذری و... همواره مورد احترام شاه و بزرگان بوده است. توصیف دلنشینی که سهراب از سراپرده و خیمهٔ طوس می‌کند، متضمن عظمت و شوکت طوس سپهبد است. سهراب از هُجیر پرسش می‌کند:

وُ زان پس بدو گفت: بر مَیمَنه — سوار است بسیار و پیل و بُنه،
سراپرده‌یی نو کشیده سیاه — رده گِردش اندر ز هر سو سپاه،
به گرد اندرش خیمه زَ اندازه بیش — پسِ پشت پیلان و بالای پیش،
زده پیش او پیل‌پیکر درفش — به در بر سواران زرینه‌کفش
چنین گفت کآن طوس نوذر بود — درفشش کجا پیل‌پیکر بود

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۳۴۴، ابیات ۵۲۵ تا ۵۲۹)

سهراب در یورش به قلب سپاه ایران و در برخورد با طوس، گرزی بر سر طوس می‌زند و ترگ او را می‌شکند.

۷۳۹ بیامد دمان تا به قلب سپاه — ز لشکر برِ طوس شد کینه‌خواه
۷۴۲ عمودی خمیده بزد بر برش — ز نیرو بیفتاد ترگ از سرش
۷۴۳ نتابید با او بتابید روی — شدند از دِلیران بسی جنگ‌جوی

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۳۵۳)

در آغاز داستان سیاوش آمده است: روزی در سپیده‌دمان پگاه که سری به صبح و پایی در شب دارد، به گاه خروس‌خوان سپهبد طوس همراه گیوِ گودرز و چند سوار به قصد شکار رهسپار مرز توران و دشت دغوی می‌شوند. در شکارگاه و در بیشه‌ای کنیزکی زیبا و ماهروی که «ز خوبی بر او بر بهانه نبود»، می‌یابند. پس از اختلاف دو سردار بر سر تصاحب کنیزک، به راهنمایی میانجی خردمندی او را به درگاه کاووس می‌برند.

چنین گفت موبد که یک روز طوس — بدان گه که خیزد خروش خروس،
خود و گیو گودرز و چندی سوار — برفتند شاد از در شهریار

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص۳۶۸، ابیات ۲۰ و ۲۱)

در کین‌خواهی خون سیاوش و پس از اسارت سرخه فرزند افراسیاب به دست فرامرز و فرمان رستم و امر به سر بریدن سرخه؛ طوس آمادهٔ اجرای فرمان رستم می‌شود.

به‌سان سیاوش سرش را ز تن — بِبُرّند و کرگس بپوشد کفن
چو بشنید طوسِ سپهبد برفت — به خون ریختن روی بنهاد تفت

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۴۷۴، ابیات ۲۶۶۲ و ۲۶۶۳)

سرخه فرزند افراسیاب در واپسین ثانیه‌های زندگی به طوس می‌گوید:

سرخه در واپسین دم حیات به طوس می‌گوید: چه ریزی همی خون من بی‌گناه. رقم مصطفی ــ تهران

بدو سرخه گفت: ای سرافراز شاه　　　چه ریزی همی خون من بی‌گناه
سیاوش مرا بود همسال و دوست　　　روانم پر از درد و اندوهِ اوست
دل طوس بخشایش آورد سخت　　　بر آن نامبُردار گم‌بوده بخت

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۴۷۴، ابیات ۲۶۶۴، ۲۶۶۵، ۲۶۶۸)

گیو، فرزند دلاور گودرز، با تحمل هفت سال رنج و مشقت و سرگردانی در سرزمین‌های بیگانهٔ توران‌زمین، هفت سال آشکار و پنهان در بیابان و کوهساران راه پیمودن و همواره در هراس و بیم بودن، هفت سال تغذیه از گوشت دام و پوشش از چرم دد، سرانجام موفق به یافتن کیخسرو فرزند سیاوش در کنار چشمه‌ساری سرسبز می‌شود. او را به ایران و سپس به شهر صطخر می‌آورد. خسرو پس از دیدار با نیای خود کاووس، از طرف خاندان گودرز به کاخ کشواد برده می‌شود.

یکی کاخ کشواد بُد در صطخر — که آزادگان را بدو بود فخر
چو از تخت کاووس برخاستند — به ایوان نو رفتن آراستند
بر اورنگ زرینش بنشاندند — به شاهی بر او آفرین خواندند
ببستند گردان ایران کمر — جز از طوسِ نوذر که پیچید سر

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۰۶، ابیات ۳۴۶۱، ۳۴۶۲، ۳۴۶۴، ۳۴۶۸)

گودرز کشوادگان، فرزند نامدار خود گیو را به رسالت نزد طوس می‌فرستد و پیامی تند و آتشین می‌دهد. بهانه‌جویی را کنار بگذار، سرکشی تو به فرمان دیو است.

بدو گفت: با طوسِ نوذر بگوی — که هنگام شادی بهانه مجوی
بزرگان و شیران ایران‌زمین — همه شاه را خواندند آفرین
اگر تو بپیچی ز فرمان شاه — مرا با تو کین خیزد و رزمگاه

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۰۷، ابیات ۳۶۶۹، ۳۶۷۰، ۳۶۷۲)

سپهبد طوس که خواهان سلطنت فریبرز فرزند کاووس بود و با وجود فرزند، سلطنت نبیره را درست نمی‌دانست، در پاسخ پیام گودرز گفت:

۳۴۷۷ به ایران پس از رستم پیلتن — سرافرازتر کس منم زَ انجمن
۳۴۷۹ همان شیر پرخاشجویم به جنگ — بدرّم دل پیل و چنگ پلنگ
۳۴۸۰ همی بی من آیین و رای آورید — جهان را به نو کدخدای آورید
۳۴۸۱ نباشم بدین کار همداستان — ز خسرو مزن پیش من داستان
۳۴۸۲ جهاندار کز تخم افراسیاب — نشانیم بخت اندر آید به خواب
۳۴۸۳ نخواهیم شاه از نژاد پشنگ — فَسیله نه خرّم بود با پلنگ
۳۴۸۶ فریبرز فرزند کاووس شاه — سزاوارتر کس به تخت و کلاه

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۰۷)

با شنیدن پاسخ طوس،

برآشفت گودرز و گفت: از مهان — همی طوس کم باید اندر جهان

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۰۷، بیت ۳۴۹۱)

کار دو سردار نامی (طوس، گودرز) که هر دو فرسودهٔ میدان جنگ، هر دو پیر صحنهٔ رزم و پیکارند و در ایران‌دوستی هیچ یک شکی نیست، به رویارویی نظامی منجر می‌شود و قضاوت و داوری به عهدهٔ شمشیر تیز و تیر جانکاه و نیزهٔ جان‌ستان است. از دو سوی صف رزم آراسته می‌گردد. از سویی گودرز و هفتاد و هشت پور و نبیرهٔ جنگی و سپاهیان فراوان و از طرفی تهم اسپهبد طوس نوذر و دلاوران گرد آمده در سایهٔ درفش کاویانی.

با آنکه در بسیاری از ابیات *شاهنامه* که در وصف طوس آمده است، او به کم‌خردی، تندخویی، ناهشیاری، دیوانگی، شتاب‌زدگی متصف شده است[1]، با این حال در اینجا توس چون خردمندی اندیشمند و دانایی ژرف‌نگر و مال‌اندیشی بخرد در می‌یابد که اگر جنگی آغاز شود،

بسی کشته آید ز هر دو سپاه — ز ایران نه برخیزد این کینه‌گاه
نباشد جز از کام افراسیاب — سر بخت ترکان برآید ز خواب

جزم و دوراندیشی بهنگام سپهبد طوس با توجه به ستیهندگی همیشگی او، موهبتی بود یزدانی که ایرانیان را شامل می‌شد. طوس سخنگوی خردمند و فرزانه‌ای به حضور کاووس فرستاد و پیام داد:

که از ما یکی گر بر این دشت جنگ — نهد بر کمان پرّ تیر خدنگ،
یکی کینه خیزد که افراسیاب — همه شب همی آن ببیند به خواب

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۰۸، بیت ۳۵۰۶ و ۳۵۰۷)

کاووس هر دو سردار پیر را به حضور می‌طلبد. در حضور کاووس سخنانی هیجان‌انگیز و سخت ستیزگرانه بین دو سردار جریان می‌یابد.

گودرز خطاب به طوس سپهبد:

تو نوذر نژادی نه بیگانه‌ای — پدر تند بود و تو دیوانه‌ای
سلیح من ار با منستی کنون — پر و بال تو کردمی غرق خون

(*شاهنامه دبیرسیاقی*، جلد دوم، ص ۶۶۶)

طوس در پاسخ می‌گوید:

بدو گفت طوس ای یل شوربخت — چه گویی سخن‌های بی‌مغز و سخت
نه خسرونژادی نه والاسری — پدرت ز اصفهان بود آهنگری
چو فرمان ما برد سالار گشت — و زان پتکداری سپهدار گشت

(*شاهنامه دبیرسیاقی*، جلد دوم، ص ۶۶۶)

گودرز در جواب می‌گوید:

مرا نیست ز آهنگری ننگ و عار — خرد باید و مردی ای بادسار
نیای من آهنگر کاوه بود — که با فرّ و برز و ابا یاره بود
بدرّید او عهد ضحاک را — چنان اژدهادوش ناپاک را
برافراخت آن کاویانی درفش — که نازد بدو طوس زرینه‌کفش

(*شاهنامه دبیرسیاقی*، جلد دوم، ص ۶۶۶)

طوس به گودرز می‌گوید:

تو این فرّ و شوکت ز ما یافتی   چو در بندگی تیز بشتافتی
اگر تو ز کشواد داری نژاد   منم طوس نوذر شه شاهزاد
اگر تیغ تو هست سندان‌شکاف   سنانم بدرِّد دل کوه قاف
و گر گرز تو هست باسنگ و ناب   خدنگم بدوزد دل آفتاب
مرا و تُرا گفت و پیکار چیست   شهنشاه داند که سالار کیست

(*شاهنامه دبیرسیاقی*، جلد دوم، ص ۶۶۷)

بدین ترتیب طوس با زیرکی، داوری نهایی و بهگزینی را به عهدهٔ شاهنشاه کاووس گذاشت. کاووس که پیوسته در حصار برآوردهٔ پندارهای نادرست خویش محصور و زندانی بود و با درست‌اندیشی فاصلهٔ بسیار داشت، برخلاف همیشه پیشنهادی درست عنوان کرد و گفت: ضامن گزینش هر یک توان اندیشهٔ درست و نیروی جنگاوری او است.

۳۵۳۰ یکی را چو من کرده باشم گزین   دل دیگر از من شود پر ز کین
۳۵۳۱ یکی چاره سازم که هر دو ز من   نگیرند کین اندر این انجمن
۳۵۳۲ دو فرزند ما را کنون بر دو خیل   بباید شدن تا در اردبیل
۳۵۳۳ به مرزی که آنجا دز بهمن است   همه ساله پرخاش آهرمن است
۳۵۳۴ به رنج است ز آهرمن آتش‌پرست   نباشد بر آن مرز کس را نشست
۳۵۳۵ از ایشان یکی کآن بگیرد به تیغ   ندارم از او تخت و شاهی دریغ

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۰۹)

در تسخیر و گشودن دژ بهمن‌جادو، فریبرز و طوس توفیقی نمی‌یابند. پیروز نبرد و شکنندهٔ طلسم دژ بهمن‌جادو کیخسرو است.

پس از پیروزی کیخسرو، فریبرز و طوس به استقبال او می‌روند. طوس ضمن پوزش از گفتار و رفتار گذشته‌اش درفش کاویانی و کوس را به کیخسرو تقدیم می‌کند.

۳۶۲۴ بدو گفت کاین کوس و زرینه‌کفش   به نیک‌اختری کاویانی درفش،
۳۶۲۵ ز لشکر ببین تا سزاوار کیست   یکی پهلوان از درِ کار کیست
۳۶۲۷ جهاندار پیروز بنواختش   بخندید و بر تخت بنشاختش
۳۶۲۸ بدو گفت کاین کاویانی درفش   هم این پهلوانی و زرینه‌کفش
۳۶۲۹ نبینم سزای کسی در سپاه   ترا زیبد این کار و این دستگاه
۳۵۳۵ ترا پوزش اکنون نباید به کار   نه بیگانه‌یی خواستی شهریار

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۱۳)

کیخسرو با عطشی سیری‌ناپذیر به سختی تشنهٔ انتقام خون پدر خویش سیاوش است و از این

برگزیدن کاووس کیخسرو را به جانشینی. رقم مصطفی ـ تهران

رهگذر آرام و خواب ندارد. توس سپهسالار را با سپاهی انبوه و دلاوران و گردنکشان نامداری چون گودرز، گیو، بهرام، بیژن، گستهم و... آمادهٔ حرکت و یورش به مرزهای توران می‌کند.

۱۲ تبیره برآمد ز درگاه طوس — همان نالهٔ بوق و آوای کوس
۱۹ بشد طوس با کاویانی درفش — به پای اندرون کرده زرینه کفش
۲۳ چو لشکر همه نزد شاه آمدند — دمان با درفش و کلاه آمدند،
۲۴ بفرمود تا نامداران گرد — ز لشکر سپهبد سوی شاه برد
۲۵ بدیشان چنین گفت بیدار شاه — که طوس سپهبد به پیش سپاه،
۲۶ به پای است با اختر کاویان — به فرمان او بست باید میان
۲۷ نیازرد باید کسی را به راه — چنین است آیین تخت و کلاه
۳۰ نباید نمودن به بی‌رنج رنج — که بر کس نماند سرای سپنج

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۴۳ و ۵۴۴)

آنگاه کیخسرو اکیداً به طوس یادآور می‌شود که:

۳۱ گذر بر کلات ایچ گونه مکن — که زان ره رَوی خام گردد سَخُن
۳۲ روان سیاوش چو خورشید باد — بدان گیتی‌َش جای امید باد
۳۳ پسر هستش از دخت پیران یکی — که پیدا نبود از پدر اندکی
۳۴ کنون در کلات است و با مادر است — جهاندار و با فرّ و با لشکر است
۳۹ به راه بیابان بباید شدن — نه نیکو بود چنگ شیر آژَدن
۴۰ چنین گفت پس طوس با شهریار — که از رای تو نگذرد روزگار
۴۱ به راهی روم کم تو فرمان دهی — نیاید ز فرمان تو جز بهی

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۴۴ و ۵۴۵)

پس از حرکت سپاه و رسیدن به دوراهی کلات و بیابان، طوس،

به گودرز گفت این بیابان خشک — اگر گرد عنبر دهد خاک مشک
چو رانیم روزی به تندی دراز — به آب و به آسایش آید نیاز
همان به که سوی کلات و چَرَم — برانیم و منزل کنیم از مَیَم

طوس به دستاویز اینکه راه سپردن در بیابان خشک و بی آب و علف طاقت‌فرسا، سخت و زیان‌آور است، سپاه را متوجه راه کلات کرد. فرود سیاوش از آمدن سپاه ایران آگاه می‌شود.

۱۰۳ یکی دیده‌بان آمد از دیده‌گاه — سخن گفت با او ز ایران سپاه؛
۱۰۴ که دشت و در و کوه پرلشکر است — تو خورشید گویی به بند اندر است
۱۰۵ ز دربندِ دِز تا درِ کوه کَنگ — درفش و سپاه است و پیلان جنگ

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۴۷)

فرود به اتفاق تخوار نامی که گویا سمت رایزنی او را داشته است، برای دیدن سپاه ایران به ستیغ کوهی بلند می‌روند.

۱۰۶ برفتند پویان تُخوار و فرود — جوان را سرِ بخت پرگرد بود
۱۰۸ گزیدند تیغ یکی بُرز کوه — که دیدار بُد یکسر ایران گروه

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۴۷)

ایرانیان از وجود دو نفر بر چکاد کوه آگاه می‌شوند و سپهبد طوس به سختی خشمگین می‌شود.

۱۳۶ برآشفت از ایشان سپهدار طوس — فروماند بر جای پیلان و کوس
۱۳۷ چنین گفت کز لشکر نامدار — سواری بباید کنون بی‌کیار
۱۳۹ ببیند که آن دو دلاور کی‌َند — بر آن کوه‌سر بر زِ بهرِ چی‌َند

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۴۸)

طوس سپاه ایران را متوجه راه کلات می‌کند. رقم عبدالحسین کربلایی حسن نقاش ــ تبریز

بهرام گودرز گرد گردنکش نامدار، آمادهٔ انجام فرمان طوس می‌شود.

۱۴۵ به سالار بهرامِ گودرز گفت — که این کار بر ما نماند نِهفت

۱۴۶ شوم هر چه گفتی به جای آورم — سرِ کوه یکسر به پای آورم

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۴۹)

بهرام به جایگاه فرود نزدیک می‌شود. علت آمدن او به بالای کوه و دیدار سپاه ایران را جویا

می‌شود و فرمان سپهبد طوس را دایر به دستگیری و اسارات وی اعلام می‌دارد. فرود می‌گوید از آن روی به قلهٔ کوه آمده‌ام که بدانم سالار لشکر کیست و دلاوران همراه با او چه کسانی هستند؟ و پذیرای آنان در سور و جشنی باشم.

بدو گفت بهرام سالار طوس　　　که با اختر کاویان است و کوس

آنگاه نام دلاوران ایران گودرز، گیو، فرهاد، بیژن، گستهم، گرگین، زنگه شاوران و... را می‌گوید. فرود لب به سخن می‌گشاید:

بدو گفت کز چه ز بهرام نام　　　نبردیّ و بگذاشتی کار خام؟

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۰، بیت ۱۷۱)

بهرام با شگفتی می‌پرسد بهرام را از کجا می‌شناسی و فرود می‌گوید از طریق مادرم دخت پیران ویسه. بهرام با شادی و شعفی بیرون از حد می‌گوید:

۱۷۹ فرودی تو ای شهریار جوان　　　که جاوید بادی و روشن روان
۱۸۰ بدو گفت آری فرودم درست　　　ازان سرو افگنده شاخی برست

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۰)

بهرام فرود را ستایش می‌کند و به پاس احترام او سر فرود می‌آورد، آنگاه فرود به بهرام می‌گوید:

۱۸۸ دو چشم من ار زنده دیدی پدر　　　همانا نگشتی ازین شادتر
۱۸۹ که دیدم ترا شاد و روشن روان　　　هنرمند و بینادل و پهلوان

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۰)

آنگاه فرود به بهرام یل می‌گوید:

۱۹۶ سزد گر بگویی تو با پهلوان　　　که آید بدین کوه روشن روان
۱۹۷ بباشیم یک هفته ایدر به هم　　　سِگالیم هرگونه از بیش و کم
۱۹۸ به هشتم چو برخیزد آوای کوس　　　به زین اندر آید سپهدار طوس
۱۹۹ میان را ببندم به کین پدر　　　یکی رزم سازم به درد جگر

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۱)

بهرام با شناختی که از روحیهٔ طوس دارد، به فرود می‌گوید:

۲۰۳ بگویم من این هر چه گفتی به طوس　　　به خواهش دهم نیز بر دست بوس
۲۰۴ وُ لیکن سپهبد خردمند نیست　　　سر و مغز او از در پند نیست

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۱)

فرود گرزی پیروزه با دستهٔ زرین و به عنوان یادگار به بهرام می‌دهد و می‌گوید:

۲۲۰ چو طوس سپهبد پذیرد خُرام | بباشیم روشن‌دل و شادکام
۲۲۱ جز این هدیه‌ها باشد و اسپ و زین | به زر افسر و خسروانی نگین

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۲)

هنگامی که بهرام از دیدار فرود باز می‌گردد؛

۲۲۲ چو برگشت بهرام با طوس گفت | که با جان پاکت خرد باد جفت
۲۲۳ بدان کان فرود است فرزند شاه | سیاوش کجا کشته شد بی‌گناه
۲۲۴ نمود آن نشانی که اندر نژاد | ز کاووس دارند و از کیقباد
۲۲۵ چنین داد پاسخ ستمکاره طوس | که من دارم این لشکر و بوق و کوس
۲۲۶ ترا گفتم: او را به نزد من آر | سخن هیچ گونه مکن خواستار
۲۲۹ بترسیدی از بی‌هنر یک سوار | نه شیر ژیان بود بر کوهسار
۲۳۰ سپه دید و برگشت سوی فریب | به خیره سپردی فراز و نشیب

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۲)

طوس با خیره‌سری و لجاجت خاص خود چنانکه در خوی و سرشت او بود، با به کشتن دادن ریونیز دامادش و زرسپ فرزند برومندش و با خفت و خواری پیاده بازگشتن از عرصهٔ پیکار، باعث تحریک غرور و تعصب سپاهیان ایران و در نتیجه کشته شدن فرود سیاوش شد.

پس از کشته شدن فرود سیاوش بهرام گودرز خطاب به طوس می‌گوید:

۷۱ تو ما را به گفتار خامش کنی | همی رزم پور سیاوش کنی
۷۳ هنوز از بدی تا چه آیدت پیش | به چرم اندر است این زمان گاومیش
۷۴ سپهبد چنین گفت کآذرگشسب | نبُد نامورتر ز جنگی زرسپ
۷۵ به لشکر نگه کن که چون ریونیز | که بینی به مردیّ و دیدار نیز؟
۷۶ نه بر بی‌گنه کشته آمد فرود | نبشته چنین بود بود آنچه بود

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۰)

آنگاه طوس از گیو گودرز خواست بنا به تعهدی که به کیخسرو داده است، کوه هیزم گرد آمده در مسیر پیاده را بسوزاند.

۷۹ چو خلعت ستد گیو و بیژن ز شاه | که آن کوه هیزم بسوزد به راه،
۸۰ کنون است هنگام آن سوختن | به آتش سپهری بر افروختن
۸۱ گشاده شود راه لشگر مگر | بباشد سپه را بر او بر گذر

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۰)

گیو برای سوزاندن کوه هیزم؛

۹۲ ز پیکان تیر آتشی برفروخت   به کوه اندر افگند و هیزم بسوخت
۹۳ ز آتش سه هفته گذرشان نبود   ز تفّ زبانه ز باد و ز دود

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۱)

پس از فرونشستن شعله‌های آتش سپاه ایران عازم گروگرد شد، دژی که نگهبان آن تژاو داماد افراسیاب بود.

۹۵ سپهبد چو لشکر بر او گرد شد   ز آتش به راه گروگرد شد

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۱)

تژاو با سپاه ایران به پیکاری بزرگ می‌پردازد و سرانجام مغلوب بیژن می‌شود و با از دست دادن تاجی که افراسیاب به او اهدا کرده بود، راه فرار را در پیش گرفت و نزد افراسیاب رفت و

۱۹۰ چنین گفت کآمد سپهدار طوس   ابا لشکری گُشن و پیلانِ کوس

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۴)

افراسیاب پیران ویسه سپهسالار جنگجو و خردمند را به مقابلهٔ طوس سپهبد فرستاد.
پیران در اجرای فرمان افراسیاب؛

۲۱۲ به تندی به راه اندر آورد روی   به سوی گروگرد و جای گروی

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۵)

کارآگهان و جاسوسان تورانی، دربارهٔ سپاه ایران به پیران ویسه چنین آگاهی دادند.

۲۱۵ که ایشان همه میگسارند و مست   شب و روز با جام پر می به دست

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۵)

پیران ویسه از غفلت و بی‌خبری و میخوارگی سپهبد طوس و سپاهیان ایران نهایت سود را برد و تورانیان در شبیخون سنگین و سهمناک کشتاری دهشت‌انگیز به عمل آوردند. آنگاه سپاه ایران؛

۲۵۱ به بیچارگی روی برگاشتند   سراپرده و خیمه بگذاشتند
۲۵۲ نه کوس و نه لشکر نه بار و بُنه   همه مَیسَره خسته و مَیمَنه
۲۵۳ ازین گونه لشکر سوی کاسه‌رود   برفتند بی‌مایه و تار و پود
۲۵۴ سواران ترکان پس پشت طوس   روان پر ز کین و زبان پرفسوس

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۷)

خبر این شکست ننگین و شرم‌آور و کشته شدن فرود به کیخسرو رسید.

۲۸۰ رونــده بــرِ شــاه بــرد آگهــی — کــه تیــره شــد آن روزگار بهــی
۲۸۲ ز کار بــرادر پــر از درد بــود — بــر آن درد بــر دردِ لشــکر فـزود
۲۸۳ زبــان کــرد گویا بــه نفرینِ طوس — شــب تیــره تــا گاهِ بانــگ خروس

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص۵۷۸)

کیخسرو طی نامه‌ای به فریبرز می‌نویسد که؛

۳۰۸ چــو ایــن نامــه برخوانی اندر شــتاب — ز دل دور کــن خــورد و آرام و خواب
۳۰۹ ســبک طــوس را بازگــردان به جای — ز فرمــان مگــرد و مــزن هیــچ رای
۳۱۰ ســپهدار و ســالار زرینه‌کفــش — تــو می‌بــاش بــا کاروانــی درفــش

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۷۹)

پس از رسیدن فرستادهٔ شاه نزد فریبرز و تقدیم نامه به او؛

۳۲۰ فریبــرز طوس و یــلان را بخواند — ز کار گذشــته فــراوان برانــد

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۰)

طوس پس از آگاه شدن از برکناریش،

۳۲۴ بیــاورد طــوس آن گرامــی درفش — ابــا کــوس و پیــلان و زرینه‌کفــش
۳۲۵ بــه نــزد فریبــرز بردنــد و گفــت — کــه آمــد ســزا را ســزاوار جفــت

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۰)

پس از آن طوس کاسه‌رود را ترک و به سوی پایتخت حرکت کرد.

۳۲۷ برفــت و ببــرد آن کــه بُــد نوذری — ســواران جنــگ‌آور و لشــکری

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۰)

توس پس از بازگشت از دشت جنگ و ورود به پایتخت به پیشگاه کیخسرو رفت.

۳۲۹ زمیــن را ببوســید در پیشِ شــاه — نکــرد ایــچ خســرو بــدو در نــگاه
۳۳۰ بــه دشــنام بگشــاد لــب شَــهریار — بــر آن انجمــن طــوس را کــرد خــوار

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۰)

سپس کیخسرو طوس را مخاطب قرار داد و گفت:

۳۳۹ نــژاد منوچهــر و ریــش ســپید — تــرا داد بــر زندگانــی امیــد
۳۴۰ وُ گرنــه بفرمودمــی تــا ســرت — بداندیــش کــردی جــدا از بــرت
۳۴۱ بــرو جــاوِدان خانــه زنــدان توســت — همــان گوهــر بــد نگهبــان توســت

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۰)

فریبرز پس از استقرار در مقام فرماندهی سپاه، رهام گودرز را به سفارت نزد پیران ویسه فرمانده سپاه توران فرستاد و پیام داد.

۳۴۹ شبیخون نسازند کُنداوران　　کسی کو گراید به گرز گران
۳۵۰ تو گر با درنگی درنگ آوریم　　گرت رای جنگ است جنگ آوریم

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۱)

رهام گودرز نزد پیران سالار می‌رود و

۳۶۰ برآورد رهام راز از نهفت　　پیام فریبرز با او بگفت

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۸)

پیران در پاسخ می‌گوید:

۳۶۲ شما را بدین پیشدستی به جنگ　　ندیدیم با طوس رای و درنگ

سپس می‌افزاید:

۳۶۶ کنون گر تویی پهلوانِ سپاه　　چنان چون ترا باید از من بخواه
۳۶۷ گر ایدون که یک ماه خواهی درنگ[۱]　　ز لشکر سواری نیاید به جنگ

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۱ و ۵۸۲)

در دوران فرماندهی فریبرز رخداد خونین جنگ پشن پیش می‌آید و در همین جنگ است که ماجرای غم‌انگیز بهرام گودرز شکل می‌گیرد و ایرانیان پس از تحمل شکستی سنگین و خفت‌بار از میدان‌های جنگ باز می‌آیند.

۲۰ چنان شرمگین نزد شاه آمدند　　جگرخسته و پرگناه آمدند
۲۱ برادرش را کشته بر بی‌گناه　　به دشمن سپرده نگین و کلاه

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۰۰)

کیخسرو با حالتی افسرده و روحی غمگین به درگاه یزدان پاک نالید و گفت:

---

۱. در متن مورد استناد جناب مهندس جیحونی ذکری از یک ماه مهلت خواستن فریبرز به میان نیامده است، اما در *نامهٔ باستان* (متن انتخابی دکتر کزازی) جلد ۴ صفحهٔ ۶۲ پس از بیت «تو گر با درنگی درنگ آوریم / گرت رای جنگ است جنگ آوریم»، بیتی به این شرح آمده است: «یکی ماه باید زمان و درنگ / که تا خستگان باز یابند رنگ». در صفحهٔ ۸۱ دفتر سوم *شاهنامه* دکتر خالقی، بیت مورد اشاره در پاورقی آمده است.

۲۵ همی شرم دارم من از تو کنون — تو آگه‌تری بی‌شک از چند و چون
۲۶ وُ گرنه بفرمودمی تا هزار — زدندی به میدان پیکار دار
۲۷ تن طوس را دار بودی نشست — هر آن کس که با او میان را ببست
۳۹ به گیتی نباشد کم از طوس کس — درست ازدرِ پای‌بند است و بس
۴۰ نه در سرش مغز و نه در تنش رگ — چه طوس فرومایه پیشم چه سگ
۴۲ سپه را همه خوار کرد و براند — ز مژگان همی خون به رخ برفشاند
۴۳ درِ بار دادن بر ایشان ببست — روانش به مرگ برادر بخست

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۰۰ و ۶۰۱)

پس از این دیدار تلخ و رویداد رنج‌آور و خشم لگام‌گسسته و در عین حال فروخوردهٔ خسرو، دلاوران ایران برای رهایی از این دشواری و نیز پوزش از اتفاقات گذشته به جهان‌پهلوان رستم زال پناه می‌برند و او را میانجی قرار می‌دهند و اظهار می‌دارند این سرنوشت رقم‌خورده و محتوم سیاوش بود.

۴۹ تو خواهشگری کن که برناست شاه — مگر سر بپیچد ز کین سپاه

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۰۱)

جهان‌پهلوان رستم، سپیده‌دمان بامدادی به حضور خسرو رفت و گفت:

۵۶ به خواهشگری آمدم نزد شاه — همان از پی طوس و بهر سپاه
۵۷ چنان دان که کس بی‌زمانه نمرد — از این در سخن‌ها نباید شمرد
۵۹ همان طوس تیز است و هشیار نیست — وُ دیگر که جان پسر خوار نیست
۶۰ چو در پیش او کشته شد ریونیز — زرسپ آن سوار سرافراز نیز،
۶۱ گر او برفروزد نباشد شگفت — ازو شاه را کین نباید گرفت

(*شاهنامه جیحونی*، **کتاب دوم، ص ۶۰۱**)

کیخسرو در پاسخ رستم گفت:

۶۳ کنون پند تو داروی جان بود — وُ گرچه دل از درد پیچان بود
۶۴ ببخشید خسرو گناه سپاه — گران‌مایگان برگرفتند راه
۶۵ به پوزش بیامد سپهدار طوس — به پیش سپهبد زمین داد بوس
۶۸ منم دل پر از غم ز کردار خویش — جگرخسته از درد و تیمار خویش
۷۳ اگر شاه خشنود گردد ز من — وزین نامور بی‌گناه انجمن،
۷۴ شوم کینِ این ننگ بازآورم — سران‌شان به پست از فراز آورم

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۰۱ و ۶۰۲)

با وساطت جهان‌پهلوان رستم، طوس و دیگر بزرگان مورد بخشش کیخسرو قرار می‌گیرند. آنگاه لشکریان ایران به فرماندهی طوس دوباره عازم جنگ با تورانیان می‌شوند. در این پیکار طوس مردانگی‌های فراوانی از خود نشان می‌دهد. ارژنگ پهلوان تورانی را در میدان جنگ می‌کشد. با هومان ویسه نبردی دیرینه دارد. هومان در جنگ با طوس درمانده می‌شود و رهوار تیزتک خود را از دست می‌دهد.

۲۶۱ ز تیز خدنگ اسپ هومان بخست تنِ بارگی گشت با خاک پست

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۰۹)

تورانیان با آوردن اسبی دیگر هومان را از چنگ طوس نجات می‌دهند.

با همهٔ کوشش و کشش طوس و دیگر دلاوران ایرانی، در همین جنگ هم طوس شکست می‌خورد و برای دوری از گزند دشمن، طوس سپاه ایران را به کوه هماون هدایت می‌کند و در انتظار رسیدن کمک و ورود رستم و رهایی از این تنگنا و ادامهٔ جنگ خیمه و خرگاه بر پای می‌کند.

در حالی که ایرانیان در کوه هماون محصورند، بنا به خواست افراسیاب، خاقان چین، کاموس کشانی، اشکبوس، شنگل شاه هند، ساوه شاه، کهار کهانی و... که هر یک دلاورانی رزم‌آزموده و جنگاورانی تجربه‌آموخته بودند، با سپاهیان فراوان برای کمک به پیران ویسه سپهسالار توران وارد عرصهٔ پیکار در دامنهٔ کوه هماون می‌شوند.

قبل از رسیدن رستم به اردوگاه ایرانیان حصاری در کوه هماون، کاموس کشانی، یلی نامجو و سپهبد سواری تنومند چون یک لخت کوه در حالی که گرزی گران در دست دارد، همراه با نیزه‌ورانی انبوه به دامنهٔ کوه نزدیک می‌شود و فریادی رعدآسا برمی‌آورد.

۱۰۷۳ که این لشکری گشن و کنداور است نه پیران و هومان و آن لشکر است

۱۰۷۴ که دارید از ایران سپه جنگجوی؟ که با من به روی اندر آرند روی

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۴۱)

گیو گودرز به پیکار کاموس می‌شتابد و چون ابر بهاران بر او تیر می‌بارد. کاموس چون دست و گشاد گیو را در تیراندازی می‌بیند، سپر بر سر می‌آورد و با نیزه به گیو حمله می‌کند و نیزه‌ای بر کمرگاه گیو می‌زند.

۱۰۸۳ چو شد گیو جنبان به زین اندرون از آن آهنین نیزهٔ آبگون

طوس سپهسالار که ناظر جنگ دو پهلوان است و پولاد آبدیدهٔ میدان‌های رزم و آشنا به تمام شیوه‌های جنگی دریافت که گیو هماورد قدری نیست که مرد میدان اعجوبه‌ای چون کاموس باشد و جنگاوری چون کاموس را نیزه‌وری چون طوس باید. به کمک گیو می‌شتابد. اگرچه اسبش زخمی می‌شود و از کار فرو می‌ماند، پیاده به جنگ ادامه می‌دهد تا فرارسیدن شب.

رستم و گودرز و طوس
در رکاب کیخسرو
در جنگ بزرگ
رقم علی‌اکبر ـ بمبئی

۱۰۹۴ چو شد دشت بر گونهٔ آبنوس — پراگنده گشتند کاموس و طوس

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۴۲)

فردای آن شب؛

۱۲۴۶ دلیری که بُد نام او اشکبوس — همی برخروشید بر سان کوس
۱۲۴۷ بیامد که جوید ز ایران نبرد — سر هم‌نبرد اندرآرد به گرد
۱۲۴۸ بشد تیز رهّام با خود و کبر — همی گردِ رزم اندرآمد به ابر

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۴۸)

رهام که توان برابری با اشکبوس را نداشت، میدان نبرد را رها کرد و به سوی کوه گریخت.

۱۲۵۵ چو رهّام گشت از کشانی ستوه — بپیچید زو روی و شد سوی کوه
۱۲۵۶ ز قلب سپه اندر آشفت طوس — بزد اسپ کآید برِ اشکبوس
۱۲۵۷ تهمتن برآشفت و با طوس گفت — که رهّام را جام باده‌ست جفت
۱۲۶۰ تو قلب سپه را به‌آیین بدار — من اکنون پیاده کنم کارزار

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۴۸)

در جنگ بزرگ کیخسرو علیه افراسیاب، شاهنشاه ایران از بزرگان و نام‌آوران سه نفر را انتخاب کرد که از بزرگان و جنگاوران ایرانی برای شرکت در جنگ بزرگ دعوت به عمل آورند.

۱۱۴ سه تن را گزین کرد زان انجمن — بزرگانِ روشن‌دلِ تیغ‌زن
۱۱۵ چو رستم که بُد پهلوان بزرگ — چو گودرز بینادل آن پیر گرگ
۱۱۶ دگر پهلوان طوس زرینه کفش — کجا بود با کاویانی درفش

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۸۸۳)

پس از پایان جنگ بزرگ و پیروزی قاطع کیخسرو و سرانجام کشتن نیای مادری خود افراسیاب، به دستور خسرو سراپردهٔ شاهی و خیمهٔ بزرگان را در بیرون شهر و در هامون برافراشتند.

۲۷۵۵ سراپرده از شهر بیرون برید — درفش همایون به هامون برید
۲۷۵۹ به هامون کشیدند ایرانیان — به فرمان ببستند یکسر میان
۲۷۶۰ زمین کوه تا کوه پر خیمه بود — سپید و سیاه و بنفش و کبود
۲۷۶۹ نهاده همه چشم بر چهر شاه — بدان تا چه گوید ز کار سپاه
۲۷۷۰ به آواز گفت آن زمان شهریار — که ای نامدارانِ به‌روزگار
۲۷۸۷ هر آن کس که هست از شما مهتری — ببخشم به هر مهتری کشوری

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۹۸۸ و ۹۸۹)

۲۸۱۸ ز اسپان به جایی که بودش یله — به طوس سپهبد سپردش گله

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۹۹۰)

همهٔ جامه‌های تنش را به رستم، باغ و گلشن خود را به گودرز، سلیح تنش را به گیو گودرز، ایوان و خرگاه و پرده‌سرای را به فریبرز کاووس و طوقی زرین و دو انگشتری از یاقوت سرخ به بیژن بخشید.
سپس کیخسرو خطاب به بزرگان ایران گفت:

۲۸۲۸ بخواهید چیزی که باید ز من — که آمد پراگندنِ انجمن

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۹۹۱)

بزرگان چون زال و گودرز هر کدام درخواست‌های خود را بیان کردند و چون نوبت به طوس رسید، گفت:

۲۸۷۹ منم زین بزرگان فریدون‌نژاد — ز نام‌آوران تا بیامد قباد،
۲۸۸۰ کمر بسته‌ام پیش ایرانیان — که نگشادم از بند هرگز میان
۲۸۸۶ کنون شاه سیر آمد از تاج و گنج — همی بگذرد زین سرای سپنج
۲۸۸۷ چه فرمایدم چیست نیروی من؟ — تو دانی هنرها و آهوی من

۲۸۸۸ چنین داد پاسخ بدو شهریار / که بیش است ازین رنجت از روزگار
۲۸۸۹ همی باش با کاویانی درفش / تو باشی سپهدار زرینه‌کفش
۲۸۹۰ بدین سر ز گیتی خراسان تراست / ازین نامداران تن‌آسان تراست

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۹۹۳)

پس از دل برگرفتن کیخسرو از سلطنت و ظاهراً عروج او، طوس در جمع پنج نفری بود که در زیر برف مدفون شدند. طوس در *اوستا* چهره‌ای درخشان دارد و علی‌رغم گزارش *شاهنامه* که نابودی دودمان ویسه را به خانوادهٔ گودرز نسبت می‌دهد، در *اوستا* این سپهبد تهم طوس است که موفق به نابودی خاندان ویسه می‌شود. در *اوستا* آمده است: «توس پهلوان جنگ‌آور، بر پشت اسپ او را بستود و خواها نیرومندی اسبان خود و تندرستی خویش شد تا بتواند دشمنان را از دور بنگرد و هم‌آوردان کینه‌ور را به یک زخم درافکند.» (آبان یشت کردهٔ ۵۳، نقل از اوستا، گزارش دکتر دوستخواه، جلد دوم)

«[توس] از وی خواستار شد. ای اَردوی سور اناهیتا،(۲) ای نیک ای توانا. مرا این کامیابی ارزانی دار که من بر پسران دلیر خاندان ویسه در گذرگاه خشَتروسوکَ(۳) بر فراز کنگ(۴) بلند و اَشَون(۵) پیروز شوم که من سرزمین‌های تورانی را براندازم»[1] (آبان یشت کردهٔ ۵۴، نقل از *اوستا*، گزارش دکتر دوستخواه).

در فصل ۲۹ فقرهٔ ۶ بند هشن مندرج است که طوس پسر نوذر جزء سی نفر از جاویدانی‌هایی است که در نو نمودن جهان با سوشیانس(۶) همراه است.

پی‌نوشت

۱ـ در پاره‌ای از ابیات *شاهنامه* صفاتی منفی چون تندخو، سبک‌مغز، کم‌خرد، دیوانه، ناهوشیار، نامرد به طوس نوذر نسبت داده شده است. خطاب گودرز به طوس در پیشگاه کاووس:

تو نوذرنژادی نه بیگانه‌ای / پدر تیز بود و تو دیوانه‌ای

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب اول، ص ۵۰۹، بیت ۳۵۲۴)

بهرام گودرز به فرود سیاوش می‌گوید:

بگویم من این هرچه گفتی به طوس / به خواهش دهم نیز بر دست بوس
وُ لیکن سپهبد خردمند نیست / سر و مغز او از درِ پند نیست

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۱، ابیات ۲۰۳ و ۲۰۴)

نظر تخوار مشاور فرود دربارهٔ طوس:

بداند سپهدار دیوانه طوس / که ایدر نبودیم ما بر فسوس

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۵۴، بیت ۲۷۶)

۱. طوس در این نیایش‌گزاری هیچ‌گونه نیاز و پیشکشی نزد ایزدبانوی آب‌ها نمی‌برد. حال آنکه دیگر بزرگان هر یک صد اسب، هزار گاو و ده‌هزار گوسفند پیشکش می‌بردند. رفتار طوس در این میان یک استثناست. (*اوستا*، گزارش دکتر دوستخواه، جلد دوم ص ۹۶۴)

پس از کشته شدن فرود سیاوش، گودرز خطاب به گیو و طوس و نامداران لشکر می‌گوید:

چنین گفت گودرز با طوس و گیو   همان نامداران و گردان نیو؛
که تیزی نه کار سپهبد بود   سپهبد که تیزی کند بد بُود

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۶۳، ابیات ۵۰۸ و۵۰۹)

پیران ویسه سپهسالار سپاه توران، به رهّام گودرز فرستادهٔ فریبرز می‌گوید:

شما را بُد این پیشدستی به جنگ   ندیدیم با طوس رای و درنگ

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۵۸۱، بیت ۳۶۲)

کیخسرو پس از آگاه شدن از قتل برادرش فرود می‌گوید:

دمان طوس نامردِ ناهوشیار   چرا برد لشکر به سوی حصار؟
نه در سرش مغز و نه در تنش رگ   چه طوس فرومایه پیشم چه سگ

(*شاهنامه جیحونی*، کتاب دوم، ص ۶۰۱، بیت ۳۲ و ۴۰)

۲ـ اُردویسورَ آناهیتا: نام ایزدبانوی آب‌هاست. «آبان یشت» یکی از بلندترین یشت‌های *اوستا* در ستایش و نیایش او است. نام این ایزدبانو از سه جزء ترکیب یافته است. جزء نخست «اردِوی» نام رودی است اساطیری، که بارتولومه معنی آن را رطوبت و نمناکی نوشته است، اما بهار می‌نویسد ظاهراً به معنی برکت و حاصلخیزی است و در زیرنویس می‌افزاید گِرِی آن را بزرگ و عظیم معنی کرده است. در این ترکیب به معنی مطلق رود به کار رفته است.

جزء دوم «سورَ» به معنی نیرومند و جزء سوم «آناهیتا» به معنی پاک و بی‌آلایش است. در پهلوی اناهید و در ارمنی اناهایت و در فارسی ناهید شده است و نام سیارهٔ زهره نیز است.

بر روی هم یعنی رود نیرومند بی‌آلایش.

۳ـ خشَتروسوکَ؛ به معنی روشنی شهر و فروغ شهریاری، نام گذرگاهی بر فراز کوه بلند و مقدس کنگ یا کنگ دژ بوده است.

۴ـ کنگ، در *اوستا* «کنگهَه» و در پهلوی «کنگ دیژ» و در *شاهنامه* فردوسی «گنگ دژ» نام دارد. شهر یا دژی بوده است، جایی در توران‌زمین که با داستان سیاوش در آن سرزمین پیوند دارد و بر کوهی به همین نام واقع شده است.

۵ـ اَشَوَن: پیرو «اشه»، رهرو راه «اشه»، ضد دروند. اشه به معنی راستی، حق و حقیقت، دادگری، سامان آفاق، قانون ابدی آفرینش، نظم و ترتیب کامل.

۶ـ سوشیانس: در *اوستا* سوشیانت به معنی سودبخش یا سودرسان و در معنای گسترده، رهاننده یا رهایی‌بخش است. در گاهان چند بار این صفت برای زردشت آمده، اما در دیگر بخش‌های *اوستا* صفت یا عنوان هر یک از سه موعود زردشتیان به‌ویژه سومین آنهاست که نام او را «اَستَوت اِرِت» است.

توضیح: پی‌نوشت ۲، ۳، ۴، ۵ و ۶ نقل از اوستا جلد دوم گزارش دکتر دوستخواه است.

منبع تصاویر: *آلبوم شاهنامه، تصویرهای چاپ سنگی شاهنامه فردوسی*، از پروفسور اولریش مارزلف / محمدهادی محمدی، شرکت نشر چیستا، تهران، ۱۳۸۴.